



عباس احمدی

هر شب یتیم توست دل چمکرانی ام
جانم به لب رسیده بیا یار جانی ام
از باد ها نشانی تان را گرفته ام
عمری است عاجزانه پی آن نشانی ام
طی شد جوانی من و رؤیت نشد رخت
« شرمنده جوانی از این زندگانیم »
با من بگو که خیمه کجا می کنی به پا
آخر چرا به خاک سیه می نشانی ام
در این دهه اگر چه صدایت گرفته است
یک شب بخوان به صوت خوش آسمانی ام
در روضه احتمال حضورت قوی تر است
شاید به عشق نام عمویت بخوانی ام
هم پیر قد خمیدگی زینب توام
هم داغدار آن دو لب خیزرانی ام
این روزها که حال مرا درک می کنی
بگذار دست بر دل آتشفشانی ام
در به دری برای غلام تو خوب نیست
تأیید کن که نوکر صاحب زمانی ام

سعید بیابانگی

همسایه ی دلمرده ی دیوار به دیوار
ما را چو یکی پنجره بسیار به دیوار
مصراع به مصراع همه سنگ و کلوخیم
ما را بنویسید به دیوار به دیوار
زان روز که فریاد تو در کوچه درو شد
روی من و این طبع گنهکار به دیوار
باید که در این کوچه ی بی شعر و ترانه
درد دل خود گفت به ناچار ... به دیوار ...
این آینه را مشکن و بگذار بماند
این قاب فرو رفته به زنگار به دیوار
تصویر من گمشده در خاطره ها را
با میخک افسوس نگهدار به دیوار
از آن همه فروردین امروز نمانده است
جز سایه ی یک مشت سپیدار به دیوار
مرشد بنشان پرده ی نقالی خود را
در غربت این شهر عزادار به دیوار

مجتبی صادقی

آسمان مقداری آزادی برایم پست کرد
بال پروازی خدا دادی برایم پست کرد
با لودر برداشت از روی دلم آوار را
پرچم و تسبیح و آبادی برایم پست کرد
گریه ای کوچک که پایش بود در آب خلیج
ذیل نامه قایقی بادی برایم پست کرد
بعد تر ها خوب یادم هست از تنب بزرگ
رسم و آیین پریزادی برایم پست کرد
تف به این تمبر که می چسپید بدون اعتراض
نامه ای با خط اجدادی برایم پست کرد
نامه ای مثل «تفنگ دسته نقره» سوخته
«ترمه ای» را که فرستادی برایم پست کرد
عکس های کهنه با لبخند های بی دلیل
اندکی غم اندکی شادی برایم پست کرد
او که می دانم نمی آید سراغم هیچ وقت
باز هم مقداری آزادی برایم پست کرد

رضا علی اکبری

نشد که موسم قربانی ام صدا بزمن
تو را خدا بگذارد دست و پا بزمن
زنی که مست که دیوانه کاش می آمد
کنار خندق خونم که حرف ها بزمن
بگویمش که چقد دوست دارم ده تا
و او بخندد و من مثل بچه ها بزمن
به سیم آخر و هی بوسه بر سر و دستش
اگر که جا بخورد من مباد جا بزمن
دو کلمه راست بگویم که دوستش دارم
به کوچه های علی چپ چرا چرا بزمن
من عاشقم بگذارید درد دل بکنم
چقدر هی ننویسم چقدر تا بزمن
چقدر توی غزل هام سانسورش بکنم
به سمت او چقدر پیرتر عصا بزمن
تمام آنچه نوشتم برای ریحانه ست
دروغ بود به مادر، به دوست، یا به زنم

عبدالرضا کوهمال جهرمی

شروع می کنم از چشم های تو روایت را
که می زند به هم آرام خواب ساعت را
سکوت ساده ی تو زنده کرد در ذهنم
صدای ریزش باران با طراوت را
شبی که سجده ی من پیش پای تو گل کرد
و هدیه داد خدا عطر استجابت را
دری گشود جدا از بهشت روی زمین
و ریخت در دل هرچه فرشته حسرت را
علی الطلوع نگاهت به چشم خود دیدند -
پرنده های درونم وفور نعمت را
چه قدر آینه در من به اشتباه افتاد
شراب در رگ من جای خون به راه افتاد
چنان شدم تو که از ما کدام من بودم
تو مست بودی و ان شب مدام من بودم
جهان ندیده که یک بچه دلبری بکند
و با خدای تو یک دم برابری بکند
تو پلک هم زدی و گل به گل شکوفا شد
به یمن مقدمت آن شب چه شور و غوغا شد
فرشته در قدم تو رسیده ات گل ریخت
بساط شادی میلاد تو مهیا شد
و سایه ی مژه ها روی ابرویت افتاد
دوتا در بیچه ی خورشید در زمین وا شد
به نام تو که توالی روشنایی هاست
ستاره رفت و گل آفتاب پیدا شد...
اتاق، حق جق گهواره، پنجره، گلدان
و خواب من که خیالی در آسمان ها شد
درست نیمه پیش از حوالی خوابت
گذشت رودی و کم کم اتاق دریا شد
و من که ماهی دریای دیگری بودم
به جزر و مد تو تنهایی ام چه زیبا شد...
بدون شبه اسیر توام که از عشقت
تمام زندگی ام شکل خواب و رویا شد

کنار پایه ی گهواره ی تو می خوابم
بساط صید بیار و بگیر از آیم!!....

فروغ تنگاب

مثل زمان حال تو این روزها عزیز! اهل مزاح و دلخوشی و خنده نیستم
دیگر برای دیدن تو لج نمی کنم، مثل قدیم، ساده و یک دنده نیستم
شاعر شدم تو را بسرایم، ولی... چه زود رفتی سراغ یک دل دیگر، دلم گرفت
رفتی و نقش اول یک داستان شدی، یک داستان... من که نویسنده نیستم
جایی رسیده بودم از عشقت که ناگهان، حتی خدا هم آه... مرا ترک کرد و رفت
دانسته بود غیر تو و چشم های تو دیگر برای هیچ کسی بنده نیستم
من هم دوباره می روم عاشق شوم! ولی نه! یاد داده عشق به من «سرگذشت» را
حد اقل شبیه تو عمری گناهکار... در پیشگاه عشق که شرمنده نیستم
من باختم تمام خودم را به یک غرور، به پاکی مجازی چشمت ولی بدان -
تا پر غرور با نفس عشق زنده ام، نه! هیچ وقت مثل تو بازنده نیستم

